

به نام خدا

۱۹

شرلوک هلمز

پرونده‌های

مرد خزنده

مجموعه مصور معماهای پلیسی نوجوان

کارآگاهی جهان

مشهورترین داستان‌های

شماره‌ی صفحه در این کتاب ۱

شماره‌ی صفحه در مجموعه‌ی ۹ جلدی ۱۷



واحدکودک ونوجوان
موسسه‌ی نشر و
تحقیقات ذکر
دفتر و نمایشگاه مرکزی: تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ منتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه‌ی اول غربی
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) • تلفکس: ۶۶۴۸۲۶۳۳ • کد پستی: ۱۳۱۵۸۵۳۴۹۳
سامانه پیامی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳ • Email: zekr_publishery@yahoo.com • www.zekr.co

این اثر توسط داوران و کارشناسان دبیرخانه‌ی سامان‌دهی منابع آموزشی و تربیتی دفتر تکنولوژی آموزشی و کمک‌آموزشی آموزش و پرورش، مناسب و مرتبط با برنامه‌های درسی آموزش و پرورش دانسته شده است.



سرشناسه	Doyle, Arthur Conan
عنوان و نام پدیدآور	مرد خزنده / نوشته‌ی آرتور کانن دوایل؛ ترجمه‌ی سیدحبیب‌الله لزگی.
مشخصات نشر	تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.
مشخصات ظاهری	۱۶ ص: مصور (رنگی).
فروست	ماجراهای شرلوک هلمز؛ ۱۹ مجموعه‌ی کارآگاهی نوجوان.
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۸۱-۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فینبا	
یادداشت	The creeping man. عنوان اصلی:
موضوع	داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده	لزگی، حبیب‌الله، ۱۳۴۶ - مترجم
رده‌بندی کنگره	PZ ۳/د ۹۶۸ ت ۲ ۱۳۹۳
رده‌بندی دیویی	۸۱۳/۹۱۲ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۵۰۴۰۲	

مرد خزنده

آرتور کانن دوایل • ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

صفحه‌آرایی: مهتاب یعقوبی

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۴/۶۱۶

تیراژ: ۱۵۰۰ جلد • چاپ دوم: ۱۳۹۷

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۸۱-۸

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۸۶-۳

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

دکتر واتسون از شنیدن این سوال بی‌ربط و ناگهانی شوکه شده بود. هلمز که حال دکتر واتسون را دید، گفت: «واتسون، تو هنوز یاد نگرفته‌ای که جزئیات بسیار کوچک، معماهای جنایی بسیار بزرگ را حل می‌کند؟ پرفسور پرسبری زیست‌شناس است. سگی دارد که سال‌ها با او دوستی عمیقی برقرار کرده است. اما ناگهان سگ از دیدن صاحبش ناراحت می‌شود. این خیلی عجیب است. فکر کنم ماجرای پشت این موضوع وجود داشته باشد. به هر صورت ما باید اطلاعات بیشتری در مورد این پرونده‌ی عجیب به دست بیاوریم. الان من صدای پای آقای ترور بنت را می‌شنوم که به خانه‌ی ما می‌آید.» و بلافاصله مرد جوان، قد بلند و زیبایی وارد شد. با هلمز دست داد، نگاهی به دکتر واتسون انداخت و پرسید که آیا در حضور او می‌تواند صحبت کند. هلمز سرش را به علامت تایید تکان داد و به دکتر واتسون گفت: «آقای ترور بنت، دستیار پرفسور پرسبری و نامزد دختر ایشان است.»



یک روز عصر در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۳ دکتر واتسون در خانه‌اش، به تعداد ماجراها و پرونده‌هایی فکر می‌کرد که در حل آن با کارآگاه ماهر شرلوک هلمز شریک بود. در همین موقع زنگ در به صدا درآمد و تلگرامی برای او رسید. تلگرام از طرف هلمز بود. روی تلگرام نوشته شده بود: «اگر می‌توانی فوراً بیا. اگر نمی‌توانی، به هر صورت بیا!» دکتر واتسون به دریافت پیام‌های عجیب از هلمز عادت کرده بود. با عجله به راه افتاد. چون فکر می‌کرد که حتماً موضوع مهمی است. وقتی دکتر واتسون به خانه‌ی شماره‌ی ۲۲۱ ب خیابان بیکر رسید، هلمز با اشاره‌ی دست او را دعوت به نشستن کرد. خودش هم در صندلی مقابل نشست. اما حدود نیم ساعت به فکر فرو رفت و حرفی نزد. ناگهان هلمز به دکتر واتسون نگاه کرد و گفت: «دوست عزیز من، دکتر واتسون. تو در مورد استفاده از سگ برای کارهای کارآگاهی چه نظری داری؟» دکتر واتسون که از این سوال کمی گیج شده بود، گفت: «نظر خاصی ندارم. سگ حیوان مفیدی است. قدرت بویایی فوق‌العاده‌ی آن دارد...» هلمز حرف دکتر واتسون را قطع کرد و گفت: «نه. منظورم این نیست. من در مورد سگ‌های خانگی حرف می‌زنم. تا حالا متوجه شدی که هر سگ شخصیت صاحبش را نشان می‌دهد؟ یک خانواده‌ی شاد، سگ شادی دارند. یک خانواده‌ی غمگین، سگشان غمگین است.» دکتر واتسون طاقتش را از دست داده بود. اما هلمز ادامه داد: «چرا روی سگ تازی پرفسور پرسبری دوست دارد او را گاز بگیرد؟»



«پرفسور پرسبری به همه چیز در اطراف خود مشکوک شده بود. حرکاتش غیر عادی بود. خودش نبود. سفر روی او تاثیر عجیب و غریبی گذاشته بود. اما از نظر شغلی مغزش هم چنان خوب کار می کرد. به تدریس او در دانشگاه هیچ لطمه ای نخورده بود.» هلمز صحبتش را قطع کرد و به آقای بنت گفت: «فکر کنم بهتر است شما موضوع نامه ها را به دکتر واتسون بگویید.» آقای بنت که تا حالا ساکت نشسته بود و فقط گوش می داد، رو به دکتر واتسون کرد و گفت: «گفتم که دختر پرفسور پرسبری نامزد من بود و قرار بود ما با هم ازدواج کنیم. برای همین پرفسور به من اعتماد داشت و چیزی را از من پنهان نمی کرد.» دکتر واتسون سرش را به علامت تایید تکان داد. آقای بنت ادامه داد: «قبل از سفر پنهانی پرفسور به پراگ، همه ی نامه های او به دست من می رسید. اما وقتی از سفر برگشت گفت نامه ی مهمی از لندن برایش می رسد که زیر تمبر آن علامت ضربدر گذاشته اند. هیچ کس حق ندارد آن نامه را باز کند. وقتی نامه رسید پرفسور شخصاً آن را باز کرد. خودش جواب آن را نوشت، پست کرد و نامه را به من نداد.»



آقای ترور بنت گفت: «اطلاعات جدیدی به دست آورده ایم. برای این که دکتر واتسون هم در جریان قرار بگیرد، همه چیز را از اول می گویم.» هلمز گفت: «اجازه بدهید من بگویم و شما ببینید چیزی از قلم افتاده است یا نه. همسر پرفسور پرسبری فوت کرد و او با دخترش ایدت زندگی می کرد. پرفسور پرسبری مرد بسیار باهوش و موفقی در کار و زندگی بود و هیچ مشکلی نداشت. اما چند ماه قبل عاشق دختر یکی از همکارانش شد به نام آلیس مورفی. همکار پرفسور پرسبری، پرفسور مورفی در این مورد نظر منفی نداشت. اما دختر که دوست نداشت شوهرش مردی ۶۱ ساله باشد، پیشنهاد ازدواج پرفسور پرسبری را قبول نکرد. ناگهان پرفسور پرسبری ۱۵ روز غیبش زد. وقتی برگشت، کسل و ناراحت به نظر می رسید. نگفت کجا رفته است. اما آقای بنت نامه ای از یکی از دانشجویان در پراگ دریافت کرد که پرفسور پرسبری را در آن جا دیده است. در نتیجه همه فهمیدند که پرفسور پرسبری در این مدت کجا بوده است. بعد از این ماجراها رفتار پرفسور پرسبری به کلی تغییر کرد.»



هلمز گفت: «وقتی داستان را دوباره از زبان شما شنیدم، سرنخ جدیدی پیدا کردم.» بعد با دست به آقای بنت اشاره کرد که ادامه بدهد. آقای بنت گفت: «من آمده‌ام درباره‌ی اتفاق دو شب پیش صحبت کنم. آن شب خواب بودم که صدایی شنیدم. از اتاقم بیرون آمدم و دیدم پرفسور چهار دست و پا مانند میمون از پله‌ها پایین می‌رود. صورتش عجیب و ترسناک شده بود. پرفسور سریع و چابک حرکت می‌کرد. جلو رفتم و وحشت زده پرسیدم آیا به کمک احتیاج ندارد؟ اما پرفسور دندان قروچه‌ای کرد و به حرکتش

ادامه داد. من که از دیدن پرفسور در این حالت شوکه

شده بودم، به اتاقم برگشتم و تمام شب خوابم

نبرد.» هلمز از دکتر واتسون پرسید: «شما که

دکتری نظرت چیست؟» دکتر واتسون گفت: «من

بیمارانی را دیده‌ام که به خاطر کمردرد این طوری

خم می‌شوند.» هلمز گفت: «اما کسانی که کمردرد

دارند نمی‌توانند چالاک و سریع حرکت کنند.»



«پرفسور از سفرش به پراگ یک جعبه‌ی کوچک چوبی آورده بود. روزی من مشغول تمیز کردن روی میز بودم که جعبه را دیدم. آن را برداشتم ببینم چیست. در همین موقع پرفسور آمد و با لحن و رفتار بسیار زننده‌ای به من پرخاش کرد که چرا به جعبه دست زده‌ام. خیلی ناراحت شدم. چون هرگز چنین پرخاش‌گری و رفتار خشنی از پرفسور ندیده بودم.» آقای بنت دفترچه‌ی یادداشت کوچکی از جیبش بیرون آورد و صفحات آن را ورق زد. بعد گفت: «این اتفاق مربوط به روز ۲ جولای است.» هلمز خندید و گفت: «اگر همه‌ی مردم این اندازه دقت داشتند و هر اتفاقی را با جزئیات آن یادداشت می‌کردند، حل کردن معماهای جنایی خیلی آسان می‌شد.» آقای بنت گفت: «در همان روز، روی سگ آقای بنت برای اولین بار به او حمله کرد! روز ۱۱ و ۲۰ جولای هم سگ حمله به صاحبش را تکرار کرد.» در همان حال که آقای بنت صحبت می‌کرد، نگاهی به هلمز و دکتر واتسون انداخت و دید که هلمز به فکر عمیقی فرو رفته است.

